

پلک ماہی

- مجموعہ داستان -

حامد حبیبی



ترجمہ

فهرست

۷ رفتن
۱۲ سومی
۱۷ مسافر
۲۷ در نوری که از آشپزخانه می آید
۳۴ تعطیلاتی طولانی در هاوایی
۴۰ نیروی جدید
۴۷ پلک ماهی
۶۱ زوج بن تن
۶۹ گُهر باران
۷۶ در یک روز اتفاق افتاد
۸۳ بازگشت

رفتن

به پیرمرد همسایه نزدیک می‌شود. پیرمرد که موی سفیدش را روبه عقب شانه کرده و پیژامه به پا دارد، می‌گوید «وقتی شنیدم خیلی ناراحت شدم. از دست دادن همسایه‌ای مثل شما...» می‌گوید «چه می‌شود کرد؟» پیرمرد می‌گوید «خلاصه اگر دیگر ندیدم تان هر بدی و خوبی‌ای که از ما دیدید...» و سه بار گونه‌های شان را به هم می‌سایند.

به سرِ کوچه می‌رسد. کیفش را دست‌به‌دست می‌کند. یک لحظه نوشته‌ی روی شیشه توجهِش را جلب می‌کند، فقط یک لحظه و تمام. وارد مغازه می‌شود. بیشتر قفسه‌ها خالی هستند. در یکی از قفسه‌های بالایی یک بسته چای به پهلو افتاده. فروشنده یک باکس از سیگار هر روزه برایش کنار گذاشته؛ می‌گوید «امیدوارم تا وقتی که... وقتی که... خلاصه بس تان باشد.» صدایش را پایین می‌آورد؛ «تا بوده همین بوده. آدم‌ها می‌آیند و می‌روند. من به خاطر شغلم به این چیزها عادت دارم. می‌دانید در روز چند نفر از این در وارد و خارج می‌شوند؟ من مشتری ثابت کم نداشته‌ام ولی مشتری ثابتی مثل شما...» می‌پرد وسط حرفش؛ «ممنون. می‌دانم. من همیشه ثابت... بگذریم به هر حال...» و اسکناس‌ها را روی پیشخان می‌گذارد و باکس را داخل کیف فرو می‌کند و بیرون می‌آید.